
فرجام خواهی

رسیدگی دادگاههای دادگستری دو درجه میباشد و دادنامه صادره از مرحله پژوهشی جنبه قطعیت دارد ولی چون ممکنست دادگاه از لحاظ قواعد رسیدگی و رعایت اصول قانونی مرتکب تخلفات و ایراداتی شده باشد و با این ترتیب میتوان گفت دادنامه صادر نگردیده بلکه تصمیم بی ترتیبی اتخاذ شده لذا مقام عالیتری جهت جلوگیری از تخلفات و حفظ منافع فرد و جامعه تشکیل گردیده که آنرا «دیوان عالی کشور» خوانند و این مقام عالی است که بتخلفات مراحل بدوی و ثانوی توجه داشته و آنان را اصلاح مینماید.

منظور اصلی بحث ما در اینجا تشخیص این قسمت است که چه موقع دیوان کشور وارد رسیدگی میشود؟

گرچه در این قسمت نمیتوان ضابطه و ملاک مشخص بیان داشت و قضات رسیدگی کننده بماهیت و یا دیوان عالی کشور را در چهارچوب آن قرار داد چه آنکه دلائل قانونی و ایرادات قانونی اغلب با دلائل و ایرادات ماهوی مخلوط و مشتبه میگردند و بعلاوه برای رسیدگی به حقیقت امر باید وارد ماهیت شد و در عین حال دیوان کشور حق ورود بماهیت را ندارد بعلاوه طبق ماده و اصل هفتاد و هشتم متمم قانون اساسی احکام صادره از محاکم باید مدلل و موجه و محتوی فصول قانونیه که برطبق آنها حکم صادر شده است بوده و علناً قرائت شود. در عین حال ماده ۴۳۰ آئین دادرسی کیفری در مورد استدعای فرجام بیان مینماید»
ماده ۴۳۰ - موارد استدعای تمیز از قرار زیر است.
(۱) در صورت نقض قوانین در باب تقصیر و مجازات آن

(۲) در موارد عدم رعایت اصول قوانین محاکمات جزائی در صورتیکه عدم رعایت قوانین مزبوره باندازه‌ای اهمیت داشته باشد که در حکم محکمه مؤثر بوده و آنرا از اعتبار حکم قانونی بیاندازد.

در مورد ماده ۴۳۰ مکرر اختیارات دیوان کشور تزیاید یافته و بنا بتقاضای مدعی‌العموم دیوان تمیز مقرر داشته است.

«اگر مدعی‌العموم دیوان تمیز تشخیص دهد که دلائل و قرائن و شواهد موجود در»
«دوسیه مخالف اصول و کیفیاتی است که محکمه مستند استنباط خود بر»
«تقصیر و یا برائت متهم قرار داده میتواند برای یکمرتبه نسبت بهم»
«موضوعی از این حیث رسیدگی و نقض حکم را از دیوان تمیز تقاضا»
«نماید در اینصورت دیوان تمیز اگر در نتیجه رسیدگی نظریه مدعی‌العموم»
«را موجه دید حکم ممیزعنه را نقض خواهد کرد»

رویهمرفته این مواد با در نظر گرفتن اینکه در برخی موارد حکم صادره طوری است که دیوان عالی کشور نمیتواند آن را پذیرد و شاید از نظر قانونی هم نتواند بدان ایراد اساسی وارد آورد در این قبیل موارد است که وظیفه دیوان عالی کشور سنگینتر میشود و باید در اینقسمت تا حدودی بحث را جائز شمرد.

در قسمت مدنی موضوع تا حدودی بیشتر قابل تأمل است. آئین دادرسی مدنی در مواد ۵۵۹ تا ۵۷۰ مواردی را در نظر گرفته و برحسب مورد به دیوان عالی کشور اجازه داده حکم صادره را نقض نماید. ماده ۵۵۹ چهار مورد اصلی را مشخص کرده است بشرح زیر:

۱- اگر دادگاه که حکم یا قرار را داده است خارج از صلاحیت قانونی خود بدعوائی رسیدگی کرده.

۲- هرگاه رسیدگی موافق صلاحیت دادگاه بوده ولی حکم و یا قرار برخلاف قانون صادر شده باشد.

۳- اگر دعوی برخلاف اصول محاکمات رسیدگی شده و عدم رعایت اصول مذکوره بدرجه‌ای اهمیت دارد که حکم یا قرار را از اعتبار قانونی بیاندازد.

۴- اگر احکام یا قرارهائی مابین با یکدیگر در يك موضوع و بین همان اصحاب دعوی یا قائم مقام آنها صادر شده باشد. در مواد بعدی نیز مواردی برای نقض تحت شرائطی در نظر گرفته شده است بهر صورت بطور کلی باید در اینقسمت توضیحات زیرین در نظر گرفته شوند. با توجه باینکه هر نوع حکم و قضاوت را نمیتوان قابل قبول در دیوان عالی کشور دانسته و مجوز نقض گرفت. توضیحات زیرین مطلب را بهتر روشن می‌نماید.

۱- بد قضاوت کردن

لازم است بین اجرای غلط و یا تفسیر غلط قانون یا بد قضاوت کردن تمایزی قائل گشت و آنان را از همدیگر منفک نمود. قضاوت بد عبارت است از اینکه دادرس و قاضی ماهوی باسناد و مدارک و واقعیاتی که طرفین ابراز داشته و باتکاء آنان ادعاهائی دارند تفسیر غیر صحیحی بدهد. اکنون چنانچه این تفسیر غیر صحیح موجب نقض قانون شود در اینصورت مجوز ورود دیوان عالی کشور و نقض حکم فرجامخواسته است. در عین حال نقض قواعد عدالت و انصاف مجوز ورود و رسیدگی دیوان کشور محسوب نمیگردند چه رعایت عدالت و انصاف تا حدودی که قانون اجازه میداده در اختیار دادرسان و قضات رسیدگی کننده ماهوی است.

۲- اشتباه عملی

اشتباه عملی سبب نقض حکم ماهوی نمیگردد مگر اینکه این اشتباه موجب نقض قانون شده باشد. تصحیح يك اشتباه که کاملاً مادی بوده مثلاً ذکر ماده مبنی بر اشتباه بدون اینکه در اصل حکم و محکومیت تأثیری داشته باشد از موارد نقض فرجامی نیست.

۳- اشتباه قانونی

اشتباه قانونی همان نقض قانون و با اجرای غلط قانون است بنحویکه ایجاب فرجامخواهی بنماید. با وجود این هراشتباه قانونی مجوز ورود دیوان کشور و نقض حکم نمیشود مگر اینکه از این اشتباه زیانی متوجه فرجامخواه شده باشد و فرجامخواه این مطلب را ثابت نماید. مثلاً اشتباه در منطبق و احتیاج اگر بطور کلی باشد ایجاب رسیدگی فرجامی و نقض حکم را نمینماید مگر اینکه این منطبق با خود رأی و نظریه دادگاه تناقض داشته باشد و یا اینکه توجیحات و منطبق دادگاه با همدیگر معارض باشند.

۴- نقض و اجرای غلط و تفسیر غلط قانون

استدلال و برهان مغلوط و مشتبه قانون مجوز ورود دیوان کشور در رسیدگی محسوب نمیگردد چنانچه خود رأی با قانون انطباق داشته باشد. بطریق اولی نقضی که خواهان خواستار آن شده باشد باید ایراد نقض در خود رأی فرجامخواسته وجود داشته باشد. علاوه براین باید نص قانون نقض شده باشد. باینمعنی چنانچه رأی دادگاه مورد فرجامخواهی طبق استدلال و براهین صدور یافته که با قانون کاملاً تطبیق نمینماید ولی این استدلال واجد هیچگونه نظریه اثباتی نیست در اینصورت این استدلال مجوز ورود دیوان کشور و نقض حکم نیست. همچنین بین واقعیات مخصوص دادرسی نباید چیزی وجود داشته باشد که تناقض بین رأی فرجامخواسته و قانون را برطرف سازد.

۵- اجرای غلط قانون

اجرای غلط قانون در اغلب موارد همان نقض قانون است. خواه از این نظر که قانون در غیر ماوضع بکار رفته و توسعه یافته و خواه بدین لحاظ که لازم بوده قانون دیگری در آن مورد بخصوص اعمال گردد و قاضی از آن تغافل جسته است. اجرای غلط قانون مجوز ورود دیوان کشور و نقض دادنامه نیست مگر اینکه این اجرای غلط سبب نقض قانون شده باشد. در غیر اینصورت صرف يك منطقی غلط و یا قضاوت بد مجوز ورود دیوان کشور در رسیدگی و نقض دادنامه نیست.

۶- تفسیر غلط قانون

گاهی از اوقات آنچه ایجاب رسیدگی و نقض دادنامه را مینماید «تفسیر غلط قانون» است. در این قبیل موارد صلاحیت دیوان کشور تا آنجا ادامه می‌یابد که نه فقط دیوان مزبور تفسیری که مخالف با معنی قشری قانون باشد نقض خواهد کرد بلکه تصمیماتی هم که با روح قانون مباینت داشته باشد همچنان نقض خواهد کرد. فلسفه این تجویز بدان جهت است که دادرسان و قضات ماهوی نمیتوانند به قانون توجه نکرده و از اجرای آن خودداری کنند و یا اینکه حق داشته باشند مفاد قانون را از طریق تفسیر تغییر دهند چه تفسیر قانون را قبل از هرچیز باید در خود متن و یا استنباط کلی منطبق قانون و یا بالاخره در مقررات مختلفه دیگر بدست آورد.

۷- عدم صلاحیت

عدم صلاحیت در صورتی وقوع می‌یابد که حاکم قضیه بدون اینکه در خود دادنامه مرتکب تخلف و یا ایرادی شود وارد رسیدگی امری شده باشد که قانوناً از صلاحیت وی خارج است.

باید دانست همیشه عدم صلاحیت سبب نقض فرجامی نمیشود بلکه باید بین صلاحیت ذاتی و نسبی تفاوتی قائل گشت (در مورد صلاحیت ذاتی ماده ۵۶۰ آیین دادرسی مدنی - حکم یا قرار هرگاه از دادگاهی صادر شده باشد که صلاحیت ذاتی نداشته نقض خواهد شد اگر چه در هیچیک از مراحل رسیدگی ایراد بصلاحیت دادگاه نشده باشد. در صورتیکه در مورد صلاحیت نسبی اینطور نیست - ماده ۵۶۱ - اگر حکم یا فرار از دادگاهی صادر شده باشد که صلاحیت نسبی نداشته فقط در صورتی نقض خواهد شد که بصلاحیت دادگاهی که حکم یا قرار را داده است در خود آن دادگاه مطابق قانون ایراد شده باشد).

از این ماده معلوم میشود از نظر صلاحیت ذاتی موضوع حساستر است چه دیوان کشور رأساً حق ورود در این قسمت را دارد در صورتیکه در عدم صلاحیت نسبی دیوان کشور وقتی وارد آن میشود که موضوع عدم صلاحیت مطابق قانون ایراد شده باشد. گاهی از اوقات قاضی مرتکب تجاوز از اختیارات میشود و این امر ممکنست نسبت به امری باشد که از حدود صلاحیت وی خارج باشد در اینصورت ایندویک معنی خواهند داشت بهر حال

در اینمورد مثل اینست که قاضی از قبول مدرکی که یکی از اصحاب دعوی ارائه نموده خودداری کند در صورتیکه قانون اجازه قبول آنرا میداده است و یا مثلاً امر داوری را در مطلبی که مورد نداشته پذیرفته است.

۸- تخلفات قانونی

تخلف از قانون وقتی صورت میگیرد که قانون نقض شده و یا اجرای آن بصورت غلطی بیرون آید. در اینصورت دیوان کشور وقتی وارد رسیدگی میشود که زیانی از آن متوجه فرجامخواه شده باشد و الا دیوان کشور وارد رسیدگی نمیشود. علاوه بر این باید متذکر بود که تخلفات قانونی از نظر شکل و آئین دادرسی باید کاملاً مورد دقت و نظر قرار گیرد چه این قواعد به سود طرفین بوده و وضع گردیده و رعایت آنان ضروری است.

۹- تناقض و مغایر بودن احکام

هرگاه در موضوع یک دعوی احکام مغایر صادر شده باشد بدون اینکه اصحاب دعوی و صورت قضیه تغییر کرده و یا به سبب پژوهش و اعاده دادرسی فسخ شده باشد (ماده ۵۶۷) که میرساند احکام باید از مرحله نهائی صادر شده باشند (از نظر ماهوی) که در اینصورت حکم دوم در دیوان کشور نقض و حکم اول نیز در صورتیکه مخالف قانون باشد نقض میشود اعم از اینکه احکام مغایر از یک دادگاه و یا دادگاههای متعدد صادر شده باشد.

«اختیارات دادرسان و قضات رسیدگی کننده ماهیت»

بطوریکه میدانیم دیوان کشور مرحله سوم رسیدگی نمیشود و لذا مقام مزبور نباید وارد رسیدگی ماهوی شود. علت عدم ورود رسیدگی دیوان کشور در این قبیل موارد از این لحاظ است که در واقع ورود دیوان کشور در رسیدگی ماهوی مخالف اساس سازمانی دیوان کشور است. مستفاد از این تعریف اینست که دادگاهها و محاکم استان موظف میباشند جهات و عناصر مادی اسناد و قراردادها را مثلاً مطلقاً مورد تحقیق و رسیدگی قرار دهند. همچنین کشف نیت و قصد طرفین متعاملین بمعهد خود حکام و دادرسان است. *تال جامع علوم انسانی* عبارت دیگر قضاتیکه در ماهیت امر رسیدگی مینمایند ولو دادنامه غلطی صادر نمایند این دادنامه غلط نمیتواند مورد رسیدگی فرجامی قرار گیرد مگر اینکه قانون را نقض کرده باشد.

«فقدان مبنای قانونی»

طبق قانون قضاوت در دعاوی از نظر اصول از وظائف دادرسان و قضات رسیدگی کننده به ماهیت است. مشروط بر اینکه صدور حکم و امر قضاوت در دعاوی

از نظر شکل و فرم و رعایت جهات قانونی صحیح باشد. ولی چنانچه نواقص و معایب اصولی در بین باشد مثلاً تعداد لازم دادرس جهت شرکت در رأی حضور نداشته و معیناً رأی صادر شده و یا اینکه حاکم و دادرس در کلیه جلسات حضور نیافته و از این قبیل ایرادات اساسی در بین باشد در اینصورت دادرسی فاقد مبنی و اساس قانونی بوده و بالنتیجه دادنامه صادره صحیح نیست همین مطلب را شق ۳ ماده ۵۵۹ قانون آئین دادرسی مدنی بیان نموده است باین عبارت:

۳- «اگر دعوی برخلاف محاکمات رسیدگی شده و عدم رعایت اصول» «مزبور به درجه‌ای اهمیت دارد که حکم یا قرار را از اعتبار قانونی می‌اندازد». با تمام این مقدمات و بیانات که ذکر شد معیناً تشخیص صلاحیت و اختیارات قضات رسیدگی‌کننده بماهیت در عمل دشوار می‌باشد و از این لحاظ است که لازم است دیوان کشور برای اعمال نظارت و اجرای قانون نظریاتی صادر نماید و لازم است ضمن رسیدگی‌های خویش و از لحاظ نظارت قانونی که دارا می‌باشد در آراء خود دستورات و ارشادی بعمل آورد.

در مورد تفسیر قراردادها مثلاً موضوع تا حدودی پیچیده است چه طبق ماده ۵۶۴ قانون آئین دادرسی مدنی «اگر در دعوائی که از قرارداد ناشی شده بمفاد صریح سند و یا بقانون و آئین‌نامه متعلق به آن قرارداد معنی دیگری داده شود حکم یا قرار صادره در آن خصوص نقض میشود».

در اینجا این پرسش پیش می‌آید رسیدگی دادگاه از نظر ماهوی تا چه حد است و دیوان کشور چه اختیاراتی دارد. اگر قبول کنیم عقود و قراردادهای منعقد فیما بین طرفین قرارداد و متعاهدین حکم قانون را دارد در اینصورت دیوان کشور میتواند بخود اجازه دهد قراردادها را تفسیر و تعبیر نماید ولی اگر قرارداد را از صورت قانون بیرون آوریم و آنرا توافق بین طرفین شناسیم این تا حدودی اعتبار دارد که قانون اجازه دهد و دیوان کشور میتواند در آن وارد شود. در عین حال گاهی از اوقات نیت طرفین متعاملین و متعاهدین نیز محترم و معتبر است و نباید به دادگاه اجازه داده شود آنرا از معنای اصلی خویش خارج سازد. اکنون برای اینکه تجزیه و تحلیل دقیقتری نموده و وظائف و تکالیف دیوان کشور و دادگاه رسیدگی‌کننده بماهیت را مشخص نمائیم به بحث خود ادامه میدهیم.

«رسیدگی بواقعیات دعوی»

دعوی به سه قسمت مجزا و منفک از همدیگر تقسیم میشود که متقارناً می‌بایستی از طرف دادرس و حاکم قضیه مورد تحقیق و رسیدگی قرار گیرد.

۱- واقعیاتی که دعوی مبتنی بر آنان است.

۲- توصیف و عنوان قانونی این واقعیات.

۳- استنتاج و اجرای نتایج و آثار قانونی این واقعیات یعنی تطبیق مقررات

قانونی باوصف عنوانی آنان.

دادرسان و قضات رسیدگی‌کننده بماهیت در مورد تحقیق و رسیدگی واقعیات دعوی و مشخص نمودن اینکه عملاً واقعیات مزبوره تحقق پذیرفته‌اند و اجد اختیارات مطلقه قانونی میباشند. در صورتیکه دیوان کشور نباید این واقعیات را بشناسد مگر از طریق ایراداتیکه بحکم وارد گردیده و طبق آن ایرادات درخواست رسیدگی فرجامی میشود.

معهدنا نباید اختیارات قضات رسیدگی‌کننده بماهیت و دادرسان را بیش از حد موسع قرارداد بلکه محدودیتهای زیرین لازم‌الرعایه است.

- ۱- دادرسان نمیتوانند مقررات قانونی را در مورد دلائل نادیده انگارند.
- ۲- دادرسان حق ندارند از اوضاع و احوال و جهات و مستندات عمل که خود تشخیص داده‌اند نتیجه مفایری عاید دارند.

«توصیف قانونی واقعیات»

دیوان کشور حق دارد اسناد و مدارک را توصیف نموده و مناسبات آنان را با قانون مشخص نماید و از این لحاظ میتوان این مطلب را بصورت اصلی بشرح زیر بیان داشت.

«پس از اینکه تحقق امری محرز گردید دادرس نباید يك توصیف غلط و «یا مشتبه برای آن قائل شود و الا نصوص قانون نقض گردیده و دیوان کشور» «بخود اجازه ورود میدهد»

یا بعبارت دیگر در موقع صدور رأی می‌باید به عناصر متشکله واقعیات و کیفیت آنان توجه شود بدین مفهوم که مثلاً سند ابرازی در دعوی صورت يك قرارداد را دارد و یا خیر عبارت است از يك خرید و جنبه معامله دارد.

اکنون چنانچه دادگاه با وجود تحقق و ملاحظه عناصر متشکله بیع آن را قرار داد و یا نوعی تعهد تلقی نموده و آثاری غیر از آثار بیع بر آن محمول و استوار سازد در اینصورت نه فقط تشخیص قاضی غلط بوده و قضاوت بدوی محقق است بلکه علاوه بر این نسبت با اصول و قواعد قانون مدنی که عقد بیع را تعریف نموده و عبارت است از قصد و رضای طرفین بر انتقال و وجود بیع معین و ثمن مشخص تخلف صورت گرفته است.

اما چنانچه بعکس دادرس عناصر متشکله و جریان امر را تشخیص داد ولی دیوان کشور از عبارت ماده و روح قانون استنباط نمود که دادگاه لازم بوده بطرز دیگری استدلال کرده باشد معهدنا دیوان کشور این رأی را می‌پذیرد و فرجامخواهی را رد مینماید زیرا تخلف صریح از قانون صورت نگرفته است.

مع الوصف و درعین‌اینکه دیوان کشور چنین دادنامه‌ای را می‌پذیرد الزامی ندارد اختیارات خویش را محدود بحد نموده و از بیان عقیده خویش خودداری کند بلکه مانعی ندارد نظریه و استدلال خود را بیان و نتیجه با رأی فرجامخواسته موافقت کند.

بدین ترتیب دیوان کشور باید متذکر شود که دادرسان در تشخیص و اظهار نظر کاملاً خود مختار نبوده بلکه لازم است در هر مورد تفسیر خود را با موازین و مقررات قانونی منطبق سازند. در حقیقت این دیوان کشور است که در یک موضوع نظری خاصیت اصلی و واقعی قانونی را که شاید برای قضات رسیدگی کننده بماهیت کاملاً مکشوف نبوده عرضه میدارد.

در عین حال نباید برای دیوان کشور هم زائد از اندازه اعتبارات قائل شدو در هر مورد تجویز نمود مقام مزبور بتواند وارد رسیدگی گردد بلکه از این لحاظ باید بین عناصر زیرین تفکیکی قائل گردید.

«عناصر مادی» «عناصر معنوی» «عناصر قانونی»

تشخیص عناصر مادی و معنوی در رسیدگی باختلافات و قضایا با دادرس و قاضی رسیدگی کننده به ماهیت میباید در صورتیکه تشخیص عنصر قانونی بعهده دیوان کشور است و همین عنصر قانونی است که اختیارات دیوان کشور را توجیه مینماید.

حال چنانچه در نظریه اتخاذی عناصر مربوطه بدان مأخوذ از خود سند باشد و جهات خارجی در آن دخالت نداشته باشد در این صورت دیوان کشور حق نظارت و تجدید نظر خویش را حفظ خواهد نمود. بعبارت واضحتر اختیارات دادگاه استان که اجازه میدهد دادگاه مطلقاً بتواند در ماهیت امر رسیدگی نماید این اندازه توسعه و پیشرفت ندارد که دادگاه اعلام نماید سند رسمی مثلاً واجد مفاهیمی است مخالف آنچه این سند بدان منظور تنظیم یافته است.

همچنین در مورد عقود و تعهدات که قاضی رسیدگی کننده بماهیت مطلقاً حق رسیدگی و تشخیص آن را عنواناً دارا میباید چنانچه تحت عنوان مزبور آثاری بر آنها بار نماید توصیف مزبور یک تفهیم قانونی بود. و لازم است تحت نظارت قانونی و رسیدگی دیوان کشور قرار گیرد.

«نتایج قانونی مستخرجه از واقعیات»

بطور کلی حدود و دامنه تشخیصی که برای دادرسان در نظر گرفته شده از نظر رابطه عمل و وقعه با قانون و اینکه آیا عمل واقع شده واجد شرائط لازمه قانونی بوده و قابل ترتیب اثر میباید و یا بالعکس از لحاظ قانونی بی ارزش است همچنین تشخیص اینکه چنین عملی قادر است آثار مشخص و بارزی را عرضه دارد برای قضات رسیدگی کننده بماهیت و دادرسان محدود گردیده و قضات مزبوره واجد اختیارات مطلقه در این قسمت نمی باشند.

بعبارت ساده تر. در موقع رسیدگی و اتخاذ تصمیم این بعهده دادرس و حاکم قضیه است تشخیص دهد نوع عمل چیست؟ و آنگاه بفرمود عملاً چه پیش آمده و سپس قانون را با آن تطبیق کرده و قانون را بموقع اجرا گذارد. قسمتی از تصمیم دادرس

که بواقعیات و ماهیت ارتباط می‌یابد از وظائف خاصه‌اش بوده و غیر قابل رد است. در صورتیکه اجرای قانون نسبت بماهیت و واقعیات تحت نظارت و کنترل دیوان کشور قرار می‌گیرد و چنانچه معلوم شد نتایج قانونی که دادرس از عمل مأخوذ داشته علیل و ناصحیح است در اینصورت تصمیم وی در دیوان کشور نقض می‌گردد. توضیح بهتر قاضی و دادرس برای تحقیق واقعیات و اظهار نظر در ماهیت امر واجد اختیارات مطلقه است. ولی دیوان کشور تجسس مینماید دریابد باینکه نتایجی که قاضی رسیدگی‌کننده بماهیت از واقعیات مأخوذ داشته صحیح است و با قانون تطبیق نماید.

(تحلیل واقعیات)

اختیارات قضات رسیدگی‌کننده بماهیت در اخذ نتایج قانونی از واقعیاتی که رسیدگی آنان تحت نظر قضات مزبوره قرار گرفته مطلقاً و برحسب اینکه در سه فرض زیرین.

«مادی» «معنوی» و یا «قانونی»

واقع شود باید حل و تفهیم گردد.

«الف - حکم و قضاوت مادی واقعیات»

برخی واقعیات نتایج قانونی عاید میدارند از این لحاظ که صرفاً مادی هستند. در اینصورت قضات رسیدگی‌کننده بماهیت مطلقاً واجد اختیارات در اینمورد می‌باشند و همینکه تحقق این واقعیات برای آنها مسلم گشت واقعیات مذکوره متضمن نتایجی قانونی خواهند بود که دیوان کشور نمیتواند از قبول نتایج مذکوره خودداری کند.

«ب - حکم و قضاوت معنوی (اخلاقی) واقعیات»

بعضی واقعیات تحقق نخواهند پذیرفت مگر اینکه شرائطی چند که قانون وجود آنان را ضروری شناخته موجود باشند. خصوصیات شرائط مذکوره گاهی از اوقات اقتضای آزادی عمل بیشتری را در قضاوت مینمایند که این آزادی عمل متفرع بر اوضاع واحوال و شرائطی است که طبق آنان عمل تحقق پذیرفته است. در حالیکه در برخی موارد يك مفهوم و صریح مشخص قانونی نتیجه آنانست.

«ج - حکم و قضاوت قانونی واقعیات»

فرضیه سوم موردی است که وجود خصوصیات و شرائط واقعیات مفروض است و رسیدگی و قضاوت موضوع باستناد مشخصات مذکور در قانون بعمل آمده در اینموقع است که برخلاف قضاوت و سنجش مادی و اخلاقی ارزشیابی و تشخیص

قانون بمیان میآید و حکم و قضاوت قانونی واقعیات (بعکس حکم و قضاوت مادی که از طرف قضات رسیدگی کننده بماهیت و دادرسان دادگاه معمول میگردد) وقتی توسط دادرسان بعمل میآید که با نظارت دیوان کشور توأم باشد که تنها مقامی است اختیار تشخیص مفهوم واقعی قانون را دارا میباشد.

بدینترتیب دیوان کشور رسیدگی نموده و ملاحظه میکند رأی صادره از ناحیه دادرس برطبق موازین قانونی صادر گردیده و یا بعکس با قانون تطبیق نمینماید.

